## درس ششصد و هشتاد و پنجم

### *کیفیت أخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنابر حکمت مشاء (۵)*

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

صحبت در کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنابر مسلک باب ایساغوجی و کلیات خمس بود و مشربی که مرحوم آخوند بر آن مشرب مَشی کردند ماده به‌عنوان اینکه اصالت در ابهام خود دارد جنبهٔ فعلیت دارد و لذا ما می‌توانیم جنس را از ماده اخذ کنیم و به‌عنوان یک مابه‌الاِشتراک به همهٔ انواع تعمیم بدهیم و همین‌طور صورت از آنجایی که جنبهٔ امتیاز و تعیّن و تشخّص دارد و در این تعیّن و تشخّص فعلیت دارد ما فصل را باید از صورت انتزاع کنیم.

این مطلب و مسلکی بود که تابه‌حال فلسفهٔ مشاء و همین‌طور مرحوم آخوند و غیره که امثال بوعلی و اینها باشند به این مسئله می‌رسیدند گرچه مرحوم بوعلی در اینجا مطلبی دارد، البته ایشان به این مسئله‌ای که مرحوم آخوند در اینجا اشاره می‌کنند نرسیده است ولی باز یک‌قدری مطلب را از سادگی خودش بیرون می‌آورد و می‌گوید: این‌قدر هم ساده فکر نکنید که فصل را بخواهید از صورت بگیرید و تصور کنید که مابه‌الاِمتیاز برایتان مشخص شده است و آن حقیقة الشیء برای شما منکشف شده است. ظاهراً او هم همین را می‌خواهد بگوید منتها مطلب در یک ابهام باقی مانده و با این ابهام، ایشان رد می‌شوند در اینکه حقایق اشیاء را فقط خدای متعال که ﴿عَٰلِمِ ٱلۡغَیۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾[1] هست می‌تواند آن مسئله را بفهمد و ادراک کند و معرفت به کُنه ذات اشیاء داشته باشد و دیگران فقط صُور ظاهر می‌بینند و یک اعراض و لوازمی می‌بینید منتها بر اجتماع آن اعراض حکم فصلیت شیء می‌کنند و خیال می‌کنند که حقیقت شیء همان است؛ همین‌که به یک غنم نگاه می‌کند و سر او را به آن شکل می‌بیند و پوست او را به آن قِسم می‌بیند و کیفیت صوت او را به آن شکل مشاهده می‌کند و خصوصیاتی را که از نقطه‌نظر مسائل و خواص خود لحم و ویتامین‌هایی که دارد و کیفیت مزه‌ای که دارد و ذوق و امثال‌ذلک روی‌هم‌رفته برای او یک صورت متعیّن و متشخّص پیدا می‌شود که اسم او را غنم می‌گذارد. درحالی‌که مطلب این‌طور نیست. یک جنبهٔ ظاهر و یک اعراضی را در اینجا مشاهده کردید که اگر ذوق است

---

[1] . سوره توبه (۹) آیه ۹۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۰۷:
«آن است خداوند دانای پنهان و آشکار.»

به کیفیات می‌رود، اگر کم است به مقولهٔ مقادیر می‌رود، اگر کیفیت رأس و پا و اینهاست به مقولهٔ وضع و امثال‌ذلک می‌رود و همه به اعراض برمی‌گردند و هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند که مشخِّص خود شیء باشد.

## مثال برای تشخیص صورت از ماده

دلیلش این است من‌باب‌مثال شما یک مجسمه‌ای بسازید که این مجسمه عین غنم باشد. آیا قبل از اینکه به او دست بزنید شما تشخیص می‌دهید این غنم هست یا نه؟ چشم شما همان عرضی را می‌بیند که در غنم واقعی می‌بیند و سر سوزنی تفاوت نمی‌کند و در وهلهٔ اول می‌گویید: هذا غنمٌ، یک مقداری جلوتر می‌روید می‌بینید ایستاده و تکان نمی‌خورد [با خود می‌گویید:] این غنم چرا خوابش برده است؟! قضیه چیست که این به این کیفیت هست؟! بعد می‌روید دست می‌زنید، حتی اگر حرکت هم بکند مثل آن قضیهٔ سامری ﴿عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ خُوَارٞ﴾،[1] ﴿فَقَبَضۡتُ قَبۡضَةٗ مِّنۡ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ﴾[2] در آن جریان، این یک گوساله‌ای است به این کیفیت، این گوساله گرچه وجود خارجی ندارد ولی بالأخره صورت و خصوصیات را دارد و حتی اگر دست به او بزنید و در تمام اینها جلوتر بروید حالا شما در آن [غنم]، خصوصیات اجزای مادیهٔ غنمیت خارجی را درست کنید ـ بالأخره الآن تکنولوژی آمده و می‌توانید چنین کاری انجام بدهید ـ و هرچه بکنید بالأخره ترکیب و مَچ و مونتاژ کردید، این مواد و اجزاء را باهم مخلوط کردید. صورت شیء را درست نکردید بلکه اجزاء را با همدیگر جمع کردید و آن تبدیل به غنم شد و یک پوست هم روی آن انداختید و پشم و فلان و این حرف‌ها، می‌گویید: هذا غنمٌ و کسی هم نمی‌فهمد! تکان می‌خورد و اگر لحمش را بردارید مزهٔ لحم می‌دهد. آن واقعیة الشیء‌ای که آمده این را از بقیه جدا کرده است یک چیزی ته دلتان می‌ماند که این بالأخره آن نیست. اینکه این، آن نیست پس چه چیزی است که در نهایت مسئله می‌گوییم: این نمی‌تواند او باشد؟ این را ما درست کردیم و این را ما سرهم کردیم و این را ما ترکیب و مونتاژ کردیم تا به این وضع و به این کیفیت درآمده است. آن عبارت از صورت آن چیزی است که ذهن شما به‌نحو ابهام به‌سمت او کشیده می‌شود ولی نمی‌تواند به آن دسترسی پیدا کند و امکان هم ندارد.

شما اگر تا قیامت بنشینید و فکر کنید که چه شده که این غنم شده است نمی‌فهمید. اگر تا قیامت فکر کنید که چه شده که این بقر شده و این غنم شده و آن جَمَل شده و او انسان شده است، به آنچه شده است

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۹:
«[بنابراین برای ایشان] گوساله‌ای که جز هیکل و جَسَدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد بیرون آورد.»

[2] . سوره طه (۲۰) آیه ۹۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۲:
«مقداری از این زینت آلاتی که در تحت ید رسول است و متعلّق به اوست برگیرم.»

نخواهید رسید! چون ما که به مجردات دسترسی نداریم ما به آن صُور مجردهٔ نوعیه اطلاع نداریم. آنچه که ما اطلاع داریم عبارت از همان چیزی است که چشم ما می‌بیند و گوش ما می‌شنود و لامسهٔ ما احساس می‌کند و به این می‌گوییم: غنم! چون می‌بینیم آن کمیّتش از این بیشتر است، به او می‌گوییم: بقر! کجا به‌خاطر کمیّت است؟! شاید شما گوسفند به‌اندازهٔ بقر پیدا کنید، یک گوسفند هشتصد کیلویی، یک تُنی [اصلاح] نژاد شده و فلان درست کنید، دیگر تمام شد؟! نه، باز این غنم است منتها غنمی است که بزرگ است. بقر را شما کوچک کنید به‌اندازهٔ گوسفند بشود وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید یک فرق بین این و آن هست! آن فرق از کجاست؟ آنچه بین این هست و بین آن نیست! دو سنخ هستند، گرچه از نظر وزن یک اندازه و پوستشان یکی است پشمشان و خصوصیات و اعراضشان یکی است ولی یک فرقی بین این دو هست که از همدیگر تمایز پیدا می‌کنند، آن فرق در کجاست؟ آن صورت، صورت نوعیه است؛ آن صورت نوعیه‌ای است که باعث شده شما این فرق را به‌نحو اجمال مشاهده کنید نه به‌نحو تفصیل.

## آسان نبودن ادراک حقیقت صورت

فقط کسی می‌تواند این نحوهٔ تفصیل را ادراک بکند که نفسش به همان حقیقت صوریه‌ای متصل باشد که آن حقیقت صوریه تنازل در آن عالم پیدا می‌کند و به شکل غنم ظهور پیدا می‌کند و در عالم خارج جنبهٔ مادی و جسدیّت پیدا می‌کند. آن شخص می‌تواند کیفیت صورت‌بندی حقیقتِ مجرّدهٔ مبدأ برای نزول این صورت را [ادراک کند] ـ ببینید اینکه الآن توضیح می‌دهم همان چیزی است که می‌خواهیم در اینجا مطرح کنیم؛ این همان است منتها با این بیان ـ آن کسی می‌تواند آن حقیقتی را که از آن وجود بالصرافه که دارد شکل و کیفیتش تغییر پیدا می‌کند و به آن صورت ملکوتیه‌ای درمی‌آید که نتیجه و مآلش همین است که شما الآن دارید در خارج می‌بینید، آن شخص فقط می‌تواند به صورت اشیاء اطلاع پیدا کند آن شخص می‌داند چه شده است که این غنم است و چه شده است که این بقر است.

## نفس امام علیه‌السّلام مدیر و مدبّر و مجری نزول فیض

آن شخص می‌داند و این فقط کسی است که می‌تواند بر ملکوت عُلیا نه سُفلی که عالم بزرخ و مثال است در آنجا اشراف پیدا می‌کند، او می‌تواند کاملاً نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کند و حقایق اشیاء در دستش باشد که در وهلهٔ اول نفس امام علیه‌السّلام است که خود او مجری این نزول فیض است یعنی نفس خود امام سازنده است و آن مدیر و مدبّر است و طبعاً وقتی که یک حقیقتی خودش حقیقت مولّده است طبعاً شاعر نسبت به تولید و مولِّد و متولّد خود هم خواهد بود. یکی نفس امام علیه‌السّلام است و دیگری شخص ولیّ است که

می‌تواند، و او کسی است که مراتب اسماء را درنوردیده و نسبت به آنها جنبهٔ فعلیت برای خودش پیدا شده است او می‌تواند آن کیفیت تغییر و تبدّل اسم را از کلی به جزئی به‌دست بیاورد. دراین‌صورت مسئله روشن می‌شود و از آنجایی که مرحوم بوعلی تا حدودی مسئله را دریافته ولیکن به حقیقت مطلب نرسیده است، مطلب را به کل رد می‌کند.

مرحوم ملاصدرا در اینجا با یک عبارت دیگری [بیان می‌کند] که قدری با آنچه که ما گفتیم فاصله دارد. چون این مسئله‌ای که گفتیم قدری عمیق‌تر و دقیق‌تر هست. [مرحوم ملاصدرا] با یک عبارت دیگری به‌واسطهٔ جهاتی که برای ایشان به‌واسطهٔ کشف، پیدا شده [بیان می‌کند] و ما می‌توانیم مطلبی که ایشان در اینجا می‌گویند یک نوع افاضه بدانیم که یک نوع افاضه و عنایت آمده است. واقعاً مسئله، مسئلهٔ عالی و راقی است که ایشان مطرح کردند. البته آن حواشی که هست را عرض خواهیم کرد چه مطالبی دارد. حالا فعلاً راجع به این قضیه باید بگوییم که این چنین کسی می‌تواند این مسئله را ادراک کند.

## بررسی مسئله از نظر فلسفهٔ اشراق

## علت حدوث شیء، موجب بقاء شیء، بنابر فلسفهٔ اشراق

تا اینجا آنچه را که به نظر می‌رسد از نقطه‌نظر حیثیت عرفان نظری در اینجا مطرح است و اما از نقطه‌نظر فلسفه و مبانی حکمی که از این نقطه‌نظر بخواهیم مسئله را بررسی کنیم مطلب طور دیگری خواهد شد. بنابر فلسفهٔ اشراق و حکمت ذوقی؛ [مطلب] این است که هر شیئی که در این عالم ظهور خارجی پیدا می‌کند براساس یک سلسلهٔ علیتی است که آن سلسلهٔ علیت همان‌طوری‌که موجب حدوث شیء است موجب بقاء شیء هم خواهد بود یعنی وقتی که شما یک شیء را درنظر می‌گیرید، الآن تصور نکنید که ارتباط او با مبدأ قطع شد؛ مثل بچه‌ای که از مادر متولد شود دیگر کاری با مادرش ندارد و اگر با شیر خشک هم تغذیه کند زنده می‌ماند.

## ظهور تمام اشیاء موجود در عالم براساس قاعده و قانون علیت

این مسئله این‌طور نیست بلکه این قضیه، قضیه‌ای است که مسئله به‌عنوان نفس تعیّن شیء در خارج است، یعنی خود تعیّن شیء در هر لحظه از لحظات بقاء و کینونیّتش به اتصالی است که دارد و آن اتصال اگر بخواهد قطع شود طبعاً آن تعیّن هم منعدم خواهد شد! قضیه مثل چراغ می‌ماند؛ الآن این چراغی که بالای سر ما این‌طرف و آن‌طرف روشن است این یک تعیّن خارجی دارد ولی این تعیّن خارجی یک تعیّن جدای از آن مبدأ نیست. ما شکی نداریم بر اینکه این حقیقتی که الآن در اینجا ظهور پیدا کرده است یک ریشه‌ای دارد و در

این مسئله که ریشه و اصل دارد شک نداریم ولی اینکه آیا وجودش باقی است به بقاء آن ریشه و عدمش محقق است به عدم آن اصل و آن ریشه، چه موقع برای انسان حاصل می‌شود؟! وقتی که انسان کلید را بزند، وقتی که زد و خاموش شد همان لحظه دیگر نه تعینی وجود دارد نه تشخّصی وجود دارد! تمام شد! دوباره کلید را بزند دوباره تعیّن و تشخّص پیدا می‌شود. شما الآن نمی‌بینید اینکه الآن در اینجا روشن است اصلش کجاست. مثلاً اصلِ آن در نیروگاهی است که در سدّ دز هست، اصلش در نیروگاهی است که آن توربین‌ها در فلان شهر کار می‌کنند چرخ‌ها چرخ‌ها را حرکت می‌کنند این اصل را شما نمی‌بینید بلکه این را که در اینجا هست می‌بینید! چه موقع برایتان مشخص می‌شود؟ وقتی که نگاه بکنید یک‌دفعه می‌بینید برق رفت! برق رفت چه شد؟ عجب! آقا برق رفت! بله، برق رفت! خب نیروگاه است و از کار افتاده دیگر! یااینکه آب‌ها خشک شده است و این کار نمی‌کند و باید دنبال یک چیز دیگر برویم! الآن که برق رفت شما این «رفت» را تا می‌گویید، به آن اصل می‌زنید و به این دیگر کار ندارید که این الآن هست یا نیست. این تغییری که برای شما در اینجا حاصل می‌شود به همان حقیقت و اصل شیء برمی‌گردد یعنی سراغ علت می‌روید که چرا علت قطع شده است؟ کاری به معلول ندارید یعنی به‌محض اینکه این معلول برای شما تعیّن پیدا کرد فوراً شما سراغ علت رفتید که چرا علت قطع شد. تمام اشیائی که در عالم هستند همه براساس قاعده و قانون علیت ظهور پیدا می‌کنند.

## حقیقت وجود اعلیٰ و اشرف از ماده و صورت

آن علیت برای شیء هست که موجب تبلور و ظهور خارجی شیء است کاری به ماده و صورت نداریم! ماده چیست؟! صورت چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! آن علیتی که در آنجا دارد می‌آید و پشت صحنه هست و خود را نشان نمی‌دهد آن حیثیت عِلّی است که در اینجا یک امر مشخّص و متعیّن درست کرده است و آن عبارت از همان صورةُ الشیء است؛ هم ماده درست می‌کند هم صورت درست می‌کند. نه‌اینکه یک مادهٔ مشترک درست بکند و یک صورت مخصَّص و متشخِّص! یک علیت بیشتر نیست که آن علیت هم ماده است هم صورت است. ماده و صورت است، نه به معنای امر مشترک بلکه به معنای یک حقیقتی که آن حقیقةُ الشیء، کلُّهُ صورةٌ لا مادةٌ و صورةٌ! آن کلُّهُ صورةٌ، یعنی همان نفس الوجودی که الآن منقلب شده است. مگر نفس الوجود ماده دارد؟! شما ماده در نفس الوجود دارید؟! آیا آن وجود باری تعالی یک ماده‌ای دارد و یک صورتی دارد که ماده‌اش بین او و خلایق مشترک است و صورتش صورت واجب الوجود است و در بقیه ممکن الوجود؟! آیا این‌طوری است؟! یااینکه نه، حقیقت وجود اعلیٰ و اشرف از ماده و صورت است؟!

پس در این مکتب ذوقی و حکمت ذوقی و فلسفهٔ اشراقی که اینجا به این کیفیت دارد مطرح می‌شود، مسئله به جنبهٔ علیت برمی‌گردد از مبدأ اعلی، از آن حقیقت وجود بالصرافه و بسیط، از آنجا مسئله ریشه‌یابی و

بررسی می‌شود، نه از اینکه در ظاهر یک چیزی می‌بینیم بین اشیاء مشترک است و اسم آن مشترک را جسمیّت و مادیّت و هیولا می‌گذاریم و اسم آن مختصَّش را می‌گذاریم همان صورت نوعیه که آن فصل بر آن صورت نوعیه اخذ می‌شود و در ضمن آن فصلیت مصادیق متعدده‌ای دیگر در آنجا وجود دارد.

ما اصلاً کاری به این نداریم که این جسم است و ماده است و مابه‌الاِشتراک دارد و ... ما الآن سراغ علت می‌رویم؛ آن علتی که الآن این تخت، تخت است چیست را حالا کار نداریم. علتی که الآن چراغ روشن است چیست؟ من به آن کار دارم. آیا این نوری که الآن اینجا هست با آن نوری که در آنجا هست باهم اشتراک دارند؟ باهم یکی هستند؟ باهم در یک سطح مقوله هستند؟ این حرف‌ها چیست! این نور برای یک نیروگاه است و این نور هم برای یک نیروگاه دیگر است! این سیم از یک جای دیگر آمده است. گرچه الآن در این اتاق دوتا نور وجود دارد ولی فرض می‌گیریم که این از یک ترانس آمده است و آن از یک ترانس دیگر آمده است. این از یک مولّد، آن از یک مولّد دیگر آمده، فقط شما نور را می‌بینید که با همدیگر مشترک است ولی هیچ ربطی به همدیگر ندارند حالا برحسب اتفاق رنگش مثل همدیگر است خب باشد به من چه! برحسب اتفاق گرمایش مثل همدیگر است خب باشد. این برحسب اتفاق که رنگ و گرمای آن و سایر خصوصیاتش شبیه همدیگر هستند نمی‌آید یک ماده‌ای مشترک بین این دو و یک صورت متمایزه درست کند بلکه اصلاً در اینجا ماده و صورت ندارد! این یک واقعیت است از آنجا آمده و این‌هم یک واقعیتی است که از یک جای دیگر آمده است و اصلاً ارتباطی به همدیگر ندارند. این از این‌طرف کشور است و آن از آن‌طرف کشور است. دو چیز درست شده است دو امر درست شده است دو حقیقت دارد و اصلاً دو چیز مختلف هستند. آن انرژی مولّدش مشابه است ولی مبدأ یکی آب و فشار آبی است که از داخل لوله می‌آید و آن پره‌هایی که اُریب هستند شروع می‌کند با یک چرخش شدید گرداندن و وقتی آن می‌گردد توربین شروع به گردیدن می‌کند و با آن آهن‌رباهایی که در دور توربین نصب شده‌اند این مدار الکتریکی حاصل می‌شود و آن مدار حرکت می‌کند داخل سیم می‌رود و آن سیم می‌آید در یک ترانس‌هایی تضعیف می‌شود ولتاژ ۶۰۰۰ می‌شود ۲۲۰ و ۲۲۰ می‌آید در خانه شما و شما الآن این چراغ را روشن می‌کنید و اگر کمتر بیشتر باشد اصلاً می‌ترکد.

یکی هم از آن‌طرف؛ نیروگاه گازوئیل، گاز، نفت یا هرچه که هست از این‌طور چیزها، می‌آید بخار تولید می‌کند و آن بخار می‌آید این توربین را می‌گرداند و نیروی بخار می‌آید و این شروع به حرکت می‌کند. اصلاً از ریشه فرق می‌کند اصلش فرق می‌کند نوعش فرق می‌کند کیفیتش فرق می‌کند.

بله، آن ماحصل و نتیجه‌ای که خارج می‌شود عبارت از همان فرکانس‌هایی است که به‌طور متناوب حرکت می‌کند و می‌آید به این شکل برای ما الآن ظاهر می‌شود و ما اینها را داریم مشاهده می‌کنیم. اینکه الآن دارید می‌بینید دو اصل دارد دو ریشه دارد و با همدیگر تفاوت می‌کنند و اگر این قطع شود شما مشاهده می‌کنید

و آن وصل شود شما مشاهده می‌کنید آن‌هم همین‌طور. یک حقیقت هست و یک واقعیت هست که این‌طوری الآن دارد ظهور پیدا می‌کند.

## تجلّی ازلی!

بنابراین «این‌همه عکس می و نقش مخالف که نمود» نتیجه‌اش چیست؟ «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»،[1] نه دو دفعه تکرار! یعنی یک تجلّی می‌کند و در آن یک تجلّی که کرده آن تجلّی ازلی بوده نه تجلّی زمانی! ما در ازل بودیم چون خدا ازلی بوده و علت هیچ‌گاه از معلول جدا نمی‌شود. ما در ازل بودیم صورت ظاهری و مادی ما الآن به این شکل در خارج هست ولی آن حقیقت وجودیهٔ ما در ازل بوده است، به خدائی خدا هم بوده است! نه‌اینکه یک زمانی خدا بوده و ما صورت وجودی نداشتیم یعنی خدا یک زمانی بود با خودش فکر می‌کرده است که حالا بنشینیم ببینیم چه‌کار کنیم و شروع کرده است یکی‌یکی نقشه کشیدن؛ این را این‌طوری درست کنیم آن را آن‌طوری درست کنیم، این را کله‌اش را این‌طوری کنیم آن را کج کنیم راست کنیم فلان کنیم بالا کنیم پایین کنیم تااینکه افراد درست شوند. این آدم که در این دنیا آمده است بالأخره غذا می‌خواهد لذا گوسفند درست کنیم یک گاوی برایش درست کنیم یک خری برایش درست کنیم که سوار شود. البته خر زیاد درست کرده است ـ خر زیاد درست کنیم! ـ منتها بعضی خرها شاخ دارند و بعضی خرها بی‌شاخ هستند! بیچاره خرهایی که چهارپا راه می‌روند آنها خر بی‌شاخ هستند! بعضی خرها خرِ شاخ دارند و به بقیه شاخ می‌زنند اینها خر دوپای شاخ‌دار هستند! بله، این‌طوری درست کرده است. حالا نمی‌دانم آنجا خدا عقل کم آورده است؟! قضیه‌اش چطوری بود؟ ما که نبودیم تماشا کنیم!

یک بنده خدایی بود آدم خوشمزه‌ای بود می‌گفت: صبح که ملائکه از خواب بلند می‌شوند خیلی سرحال هستند و صورتشان را آب می‌زنند خلاصه صبحانه‌شان را می‌خورند شروع می‌کنند به آدم‌سازی و کارخانه و فلان! صبح سرحال هستند نقشه‌ها را خوب می‌کشند؛ چشم و ابرو و... هم‌چنین آدم‌هایی خوب و خوشگل درست می‌کنند اینها برای اول صبح هستند! اینها برای برای بعد از صبحانه و بلند شدن هستند! سری اول اینها را درست می‌کنند. یک مقداری می‌گذرد نزدیک ظهر که می‌شود خسته می‌شوند اینها هم بالأخره خسته می‌شوند و خلاصه دیگر یک جورهایی دیگر می‌زنند و اینها برای ظهر هست. بعدازظهر که می‌شود می‌گویند: ای‌دادبیداد چه موقع ساعت کاری ما تمام می‌شود؟! این کج و کوله درمی‌آید! حالا آنجا این‌طوری می‌شود یک مقدار از بالاخانه کم می‌گذارند یک مقدار از پایین‌خانه کم می‌گذارند یک مقدار قار و قور شکم و معده و ...

---

[1] . دیوان حافظ(قزوینی)، غزل ۱۷۷.

و همین‌طوری بیرون می‌دهند! نزدیکی‌های نصف شب که دیگر چرتش می‌گیرد، همین‌طوری می‌زند و می‌رود! [حالا این شخص] افرادی که بودند یک‌به‌یک را تقسیم می‌کرد!! می‌گفت: تو برای کار نصفه‌شبی! تو برای شش بعدازظهری! تو برای اول صبحی!! خیلی قشنگ و خوشگل و فلان و از این‌طور چیزها دیگر! برحسب سلیقهٔ خودش اینها را ۴ بعدازظهری درست می‌کرد و شش بعدازظهری درست می‌کرد و ساعت یازده شب درست می‌کرد و آن موقع! می‌گفت: تو موقعی که ملائکه غش کرده بودند درست شدی! به‌درد هیچی نمی‌خوری! به او گفتم: تو از زنت راضی هستی؟! گفت: این زن برای ساعت دوازده هست! ساعت دوازده درست شده است! علیٰ‌کلّ‌حال این‌هم یک‌طور تصوری است! حالا این‌هم یک قسم برداشتی است؛

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من نجست اسرار من[1]

این واقعه و قضیه عبارت از همان حقیقت صوریهٔ مجرّدهٔ فصلیه است که آن حقیقت صوریهٔ فصلیه، همان تعیّن الشیء است.

اگر در یاد رفقا باشد ما در مسئلهٔ بین حقیقت ماهیت و کیفیت تحققش چه مسئله‌ای را عرض کردیم، همان مطلب را شما در اینجا بیاورید. آن مطلب را که در آنجا صحبت شد راجع به اینکه ماهیت یک واقعیتی خارجی است ولی آن واقعیت خارجی، جدای از وجود بسیط و بالصرافه نیست بلکه همان وجود بالصرافه و بسیط است که ما به او اسم ماهیت می‌دهیم؛ این اسم ماهیتی که می‌دهیم ظهورِ همان وجود خارجی است. حالا این ماهیت گاهی به یک ماهیت دیگر تغییر پیدا می‌کند نه‌اینکه ماهیت ازبین رفته است و از وجود جدا شده و معدوم شده است و الآن یک ماهیت دیگری به تَبَع وجود پیدا شده است تااینکه شما بگویید که ماهیت امر عدمی است. ماهیتی که آن ماهیت را شما مشاهده می‌کنید نفس الوجود است! منتها آن نفس الوجود الآن در این شکل است! امروز شما نفس الوجود را به‌صورت لیوان می‌بینید و فردا همان نفس الوجود را به‌صورت استکان می‌بینید پس‌فردا همین نفس الوجود را شما به‌صورت خاک می‌بینید و سه روز دیگر هفتهٔ دیگر همین نفس الوجود را به شکل دیگر می‌بینید درحالی‌که همهٔ اینها نفس الوجود است! نه‌اینکه یک ماده‌ای داریم ـ توجه کنید! ـ که در تمام اینها باقی است و فقط صورت عوض می‌کند؛ یک روز این صورت [فردا صورت دیگر!] نه، ماده و صورت یکی است که الآن آن ماده و صورت این است و فردا ماده و صورتِ دیگری غیر از این داریم! نه‌اینکه این ماده‌اش فردا هست! تا حالا می‌خواندیم که این یک ماده‌ای دارد که همان است که دست می‌گیریم و این‌طرف و آن‌طرفش می‌کنیم و وزن می‌کنیم؛ این یک ماده‌ای دارد که همان است که داریم وزن می‌کنیم و می‌گوییم: اینکه داریم الآن وزن می‌کنیم آن وزنه کاری ندارد به اینکه لیوان روی آن وزن می‌شود یا

[1]. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱.

یک چیز دیگر! وزنه می‌گوید: من می‌خواهم ببینم وزنش چقدر است؟ نمی‌گوید: چیزی که الآن شما روی من گذاشتید لیوان است یا استکان است یا کاغذ، من به این کار ندارم. وزنه، ما را به اصل الوجود راهنمایی می‌کند. بَعد شما این ماده را بردارید بشکنید و خردش کنید و خمیرش کنید می‌بینید ماده هست [ولی] صورتش عوض شده است پس صورت یک امر عرضی بود که آمد و رفت و اصل هست.

تا حالا این را می‌خواندیم و بحثمان این بود. و همین‌طور همین کاغذ از میلیون‌ها و میلیاردها سال پیش بوده است منتها صورتش عوض شده است. یک وقتی پنبه بود، یک وقتی چوب درخت بود، آن چوب درخت قبلاً اصلش [چیز دیگری بوده است] این همان سیر را طی می‌کند و ماده می‌آید می‌آید تا می‌رسد الآن جلوی سرکار فیض‌آثار قرار می‌گیرد. اینکه الآن جلوی شما قرار گرفته یک حقیقت و ماده‌ای بوده که به صور مختلف درآمد. فعلاً اینجاست و ما از فردایش خبر نداریم. فردا یکی این را می‌سوزاند مثل کتابخانه‌هایی که سوزاندند!

در زمان عمر کتابخانه‌ها را آوردند سوزاندند گفت: ما قرآن داریم نیازی به [روایت یا کتب] نداریم؟![1] آدم چه بگوید؟! این ماده‌ای که در اینجاست یک امر سیالی است که هردو صورت [وجود دارد] تا حالا ... .

اینجا مرحوم آخوند چیز دیگر می‌خواهد بفرماید، می‌خواهد بفرماید: این یک تفکر سطحی و یک تفکر بدوی است. تفکر اصل این است که ما اصلاً مادهٔ بدون صورت تابه‌حال نداشتیم! در هر لحظه شما یک شیء داشتید که هیچ ارتباطی به قبل ندارد. چه ربطی به قبل دارد؟! شما در هر لحظه یک تجلّی دارید، این نه ارتباطی به قبلش دارد و نه به بعدش دارد. در این لحظه تجلّی این است، فردا در این لحظه تجلّی چیز دیگری است و به این چه مربوط است؟! پس چرا می‌گویی: یک امر سیال؟! ما امر سیال نداریم اصلاً! این عبارت از همان حقیقت وجودیه‌ای است که آن حقیقتِ وجودیه، در هر ثانیه، در هر دهم ثانیه، در هر صدم ثانیه، در هر یک میلیونیم ثانیه، که اصلاً ثانیه نمی‌تواند در او قرار بگیرد و مافوق ثانیه و زمان است، آن مافوقیت ثانیه و زمان است که برای شما که در ثانیه قرار گرفتید این‌طور آمده است. اگر شما در ثانیه قرار نمی‌گرفتید و آن چشمتان باز بود آیا او را در ثانیه می‌دیدید یا در امر ثابت می‌دیدید؟! یک امر ثابت است و آن امر ثابت اتصالیه هر روز یک شکلی به خود می‌گیرد.

پس این در واقع یک امر است نه‌اینکه یک ماده است و شکلش عوض می‌شود. یک حقیقتی است که آن حقیقت، در هر تشکّلی که به‌واسطهٔ ظروف مختلفه پیدا می‌شود به یک صورت خودش را نشان می‌دهد و به یک شکل خودش را نشان می‌دهد و به‌اصطلاح به یک واقعیت خودش را نشان می‌دهد. بعد ما افراد و اشیائی می‌بینیم؛ آن انسانی که یک‌دفعه دارد می‌خندد یک واقعیت دارد و آن آدمی که دارد اخم می‌کند یک واقعیت

---

[1] . تاریخ تمدن اسلام، جرجی‌زیدان، ج ۳، مقدمات لازم، مقدمهٔ سوم؛ سوزانیدن کتابخانهٔ اسکندریه و غیره، ص ۴۳۶.

است گرچه بدنش یکی است ولی آن حالتش دوتا است و دو حالت مختلف است که این دو حالت مختلف از یک وجود نشئت می‌گیرد. این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، هرکدام از این حالت‌ها وجودهای مختلف با علت مختلف دارند. آن علت حالت خنده بوده شما خنده را در ظاهر می‌بینید و آن علت در باطن آمده حالت قهر پیدا کرده شما حالت قهر مشاهده می‌کنید. این آن چیزی است که مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند به‌عنوان مسئلهٔ جدید بفرمایند. حالا این چند خط را اگر ما بخوانیم من خیال می‌کنم که یک قدری تسریع پیدا شود.

این مطلب مرحوم آخوند که قضیهٔ کیفیت علیت است و آن علیت آمده، مسئله را به اینجا رسانده که از لابه‌لای مطلب ایشان فهمیده می‌شود و روشن می‌شود، این مطلب را داشته باشید و خوب به آن برسید آن‌وقت بعد می‌رویم سراغ آن مسئله‌ای که مطرح کردیم.

فَقد ظَهَرَ وجهُ کونِ الجنسِ فی ماهیةِ الجسمِ مأخوذاً مِن الهیولیٰ و الفصلِ مِن الصورة.[1]

ایشان می‌فرمایند: با این بیانی که گفتیم: دیگر اشکالی به مبانی مشاء وارد نمی‌شود به‌خاطر اینکه ماده عبارت از ابهام محض است و صورت عبارت از تعیّن محض است پس جنس را باید از ماده بگیریم فصل را هم از نوع می‌گیریم. نه‌اینکه هرکدام را از همدیگر [بگیریم]، چون جوهر در هردو هست پس از هردو می‌شود گرفت.

و هکذا الحکمُ فی نظائِرِه مِن الحقائقِ الترکیبیةِ بإجراء ما ذکرناهُ فیه و لنا فی هذا المقامِ زیادةُ تحقیقٍ و توضیحٍ للکلام فاستمِع لِما یُتلی علیك مِنَ الأسرار ملتزماً صونَه عَن الأغیارِ الأشرار.[2]

«در اینجا مسئله‌ای را از مطالب مخفیه برای شما مطرح می‌کنیم ـ اینجا مثل اینکه فحش می‌دهد که این اغیار، اشرار» هستند مثل اینکه هر چیزی را نمی‌شود گفت! واقعاً شما تصور کنید اگر بخواهی این مطالب را به افراد دیگر بگویی اصلاً مسخره می‌کنند! اصلاً مسخره، مسخره می‌کنند [می‌گویند:] این حرف‌ها چیست؟ اینها قائل به وحدت وجود شده‌اند! یک وجود اصل در اینجا نزول پیدا کرده است یعنی خدا بلند شده پایین آمده؟! از آن مقامش پایین آمده! فقط مسخره کردن و شِر و وِر گفتن و چرت‌وپرت گفتن و اصلاً بدون اینکه فهم داشته باشند تفکر کنند یا مجال تفکر را حداقل به دیگران بدهند [حرف می‌زنند]. خودتان که نمی‌توانید فکر کنید! از وقت فکر کردنتان گذشته است! آن موقع که باید فکر کنید نکردید حالا که دیگر پیر شدید و موقع رفتن است شروع می‌کنید نِق زدن و غُر زدن و فلاسفه و حکما چه می‌گویند! آنها نجس هستند و اینها کافر هستند! خدا خیرت بدهد به این کارها کار نداشته باش!

و هو أنّ الحُکماءَ قد أطبَقوا علی أنّ الجنسَ بِالقیاسِ إلی فصلِه عرضٌ لازمٌ کَما أنّ الفصلَ بِالقیاسِ

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۸.

[2] . همان، ص ۳۹.

إليه خاصةٌ.

«حکماء می‌فرمایند که جنس به قیاس به فصلش، مثل عرض لازم است» یعنی عرضی است که فصل باید آن عرض را داشته باشد [و اگر] نداشته باشد نمی‌تواند و فصلِ بدون عرض می‌شود، فصلِ بدون عرض هم که انسان ندارد یعنی جنس ذاتی فصل نیست بلکه عارض بر فصل می‌شود. «كَما أنّ الفصلَ بِالقياسِ ... فصل به قیاس به او خاصه می‌شود»، جنس هم بدون فصل معنا ندارد. جنس برای خودش حکومت خودش را دارد و فصل هم برای خودش حکومت خودش را دارد. فقط نسبتی که بین این دو هست این به نسبت به آن عرض لازم می‌شود. این عرض به نسبت به فصل، عرض عام است چون مبهم است، بین همه مشترک است. فصل به نسبت به این، عرض خاص می‌شود. ماده است و وقتی ماده مشترک باشد چه چیزی آن را مشخص می‌کند؟ فصل! پس اینها دو حقیقتی جدا هستند که نه این از آن خبر دارد و نه آن از این خبر دارد منتها هردو ذاتی برای نوع هستند؛ نوع، هم ماده می‌خواهد ـ هم نر!! ـ هم فصل می‌خواهد هم صورت می‌خواهد. هردو را می‌خواهد بدون این‌دوتا این آقا کوچولو، کاکُل زَری به‌دنیا نمی‌آید!!

ثُم ذَكَروا أنّ الجنسَ فی المركباتِ الخارجيةِ متحدٌ مع المادةِ و الفصلَ مع الصورةِ فيَلزَمُ مِن هذين الحُكمَين عدمُ كونِ فصولِ الجواهر جواهرَ بِمعنى كونِها مندرجةً تحتَ معنَى الجواهر اندراجِ الأنواع تحتَ جنسِها بل كاندراجِ الملزومات تحتَ لازمِها الذى لا يَدخُلُ فی ماهيتِها.

«جنس در مرکبات خارجیه با ماده متحد است و فصل هم با صورت متحد است و ترکیب نیستند. فصول جواهر دیگر دراین‌صورت، جواهر نمی‌توانند باشند به این معنا که در تحت معنای جوهر باشند. همان‌طوری‌که انواع در تحت جنس خودشان هستند. [بلکه مثل] ملزومات در تحت لازمشان، چون هیچ‌کدام اینها ارتباطی به بقیه ندارند»؛ نه ماده ارتباط به صورت دارد و نه صورت ارتباط به ماده دارد. پس اینها در تحت لازم خودشان هستند.

يَلزمُ مِن هذا عدمُ كونِ الصورِ الجسميةِ و غيرِها جوهراً بِالمعنَى المذكور فيه و إن صَدَقَ عليها معناه صِدقاً عرضياً.[1]

«لازمهٔ این مطلب این است که صُوَر جسمیه و غیر آن جسمیهٔ جوهر به معنای مذکور نیست اگرچه این معنای عرضی بر آنها صدق می‌کند».

*تلمیذ:؟؟؟*

استاد: آن حقیقت ذاتیه؟

*تلمیذ: در مرتبهٔ ذات!*

استاد: در مرتبهٔ ذات که معنا ندارد آنکه کفر است. در مرتبهٔ ذات فقط ذات معنا دارد. این در مرتبهٔ علیت است؛ علیت همیشه با ذات هست و هیچ‌وقت جدای از ذات نیست. این مطالبی که می‌گویند: فیض و فیّاض

[1] . همان، ص ۴۰.

و این حرف‌ها، همه مطالب متکلمین و اینهاست. نه، آن حیثیت عِلّی در مرتبهٔ تجرد ذات که در آنجا اصلاً زمان و مکان معنا ندارد و تقدم و تأخر معنا ندارد، آیا در آن مرتبه شما می‌توانید یک مرتبه ذات را جدای از حیثیت علّی فرض کنید؟! امکانش نیست. بنابراین تا وقتی که ذات بود حیثیت فاعلی و علِّی را داشت. اینکه می‌گوییم: از کِیْ و چه وقت» غلط است چون ذات که کِی ندارد!

*تلمیذ: حیثیت داشتن با مطلبی که شما فرمودید که ما هم ازلی هستیم تفاوت می‌کند؟*

استاد: ازلی به ازلیتِ علت، نه ازلیت استقلالی. آیا می‌شود گفت: سایه ازلی است یا نه؟ آیا شما می‌توانید بین سایه و چراغ انفکاک قائل شوید و بگویید: این چراغ یک مدتی روشن است خب حالا یک سایه‌ای برای خودمان درست می‌کنیم نه! بخواهی‌نخواهی همراه با چراغ سایه هست ولی کدام، علت دیگری است؟! این را شما در آن ذات تصور کنید.

*تلمیذ: شعر مولوی «منبسط بودیم یک گوهر همه»[1] این را می‌خواهد بگوید؟*

استاد: بله همین است یعنی مقام تجرد داشتیم!

*تلمیذ: «بی سر و پا بدیم یک سر همه»، بی سر بودن یعنی آثار تجلی ...؟*

استاد: تعلّقات بله، یعنی بی‌تعلّق بودیم. «بی‌سر و بی پا» نه‌اینکه سر و پا نداشتیم! یعنی بدون تعلّق، بدون دعوا و مرافعه بودیم! اینجا که آمدیم چوب‌ها را گرفتیم به‌جان هم افتادیم، چماق درست کردیم باتوم درست کردیم دست بلند کردیم تانک و توپ و طیّاره درست کردیم این بگیر! آن بگیر! آن کشور این کشور! در سر این بزن بر سر آن بزن! حالا رفتید یک کشور دیگر را هم گرفتید، خب چه شد؟! حالا چه شد؟! کوه‌ها را که عوض نکردید! درّه‌ها که عوض نکردید! آن کوه‌ها سر جایش هست دره‌ها سر جایش هست! جنگل‌ها سر جایش هست! پادشاهان را نگاه کنید [می‌گویند]: فلان کشور را گرفتیم! خب چقدر به تو اضافه شد شصت کیلو بودی نود کیلو شدی؟! نه همان هستی! همه‌اش در عالم خیال است همه‌اش در عالم تخیل است همه‌اش در عالم اعتبار است.

حالا ای کاش اینها فقط خیال بود ای کاش فقط اینها در مرتبه توهم در نفس باقی می‌ماند! بلکه بر این خیال ترتیب اثر خارجی داده می‌شود! جان‌ها ازبین می‌رود! ناموس‌ها ازبین می‌رود! اعراض ازبین می‌رود! مفاسد و تخریب‌ها [به‌وجود می‌آید]! همه برای خیال است؛ خیال اندر خیال اندر خیال! [می‌گوید] فلان قضیه که انجام شود حکومت من هم دیگر می‌خواهد ساقط شود! ساقط شد که شد، بلند شو برو پی کارت! نه باید نگه داریم!

---

[1] . مثنوی معنوی، دفتر اوّل:
منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی‌سر و بی پا بدیم آن سر همه

## عاقبت مستکبران عالم

رضاشاه خیلی قُلدُر بود. از این قلدرها همیشه هستند و زیادند و اختصاص به او ندارد، او اسمش بد دررفته است! رضاشاه وقتی که دید دیگر قرار است که برود...!

واقعاً کسی قضیهٔ صدام را تصور می‌کرد؟! وقتی روزهای آخرِ صدام بود ـ خیلی قبل از روزهای آخر ـ وقتی من به این جریان صدام نگاه می‌کردم اصلاً انسان باور می‌کرد یک روزی بیاید که این صدام برود؟! جدی کسی باور می‌کرد؟! حالا ما بگذریم از این حرف‌هایی که این‌طرف و آن‌طرف مدام می‌شنیدیم! خب اینها حرف بود دیگر، اینها همه حرف بود و همه هم فهمیدند حرف است! واقعاً کسی باور می‌کرد که این صدام برود؟! یعنی اگر ما در زمان شاه ده در هزار، یک‌صدم، احتمال رفتن شاه را می‌دادیم با آن جبروت و با آن دستگاه و با آن خدمه و با آن برنامه‌ها که خب بالأخره داشت آن یک‌صدم را راجع به صدام هم نمی‌دادیم چون خیلی قوی‌تر بود دیگر! آن دیکتاتوری و عجیب رعب و وحشت و واقعاً قساوتی که صدام داشت کجا آن قساوت را شاه داشت؟! اصلاً صدام چیز عجیبی بود یعنی جانور بود؛ شاید یک جانور کم‌نظیری بود و اصلاً یک چیز عجیبی بود و قدرت نفس عجیبی داشت خیلی عجیب بود! اصلاً شاه به گَرد [پایش] نمی‌رسید. دیده‌اید وقتی که اعدامش کردند اصلاً انگارنه‌انگار! طناب را دور گردنش انداختند همین‌طوری نگاه می‌کند و شروع به فحش دادن و فلان می‌کند شاه این‌طوری نبود! بزدل بود خیلی ترسو و بزدل بود. این آدم، شخصیت چیزی نداشت هم‌چنین شخصیت مستقل و چیزی نداشت. حالا آن بابایش [رضاشاه] نه، آن خیلی آدم چیزی بود و خلاصه خیلی هم‌چنین بی‌شباهت به صدام نبود ولی باز صدام چیز دیگری بود. پدرش بی‌شباهت نبود و از اینها همیشه بودند.

خلاصه آن یک‌صدم را هم ما راجع به صدام پیش‌بینی نمی‌کردیم! ولی وقتی که دیدیم آمد و جریانات گذشت، دیدیم نه، قرار بر این است که برود ...، صحبت‌هایی که می‌شود [این‌طور است] مثل اینکه اینجا بنابر مشیت و تقدیر خدا قرار بر این است که ایشان را تشریف ببرند!! ایشان را تشریف ببرند!! هرچه داد می‌زد: بیایید بگردید نگاه کنید ببینید ما بمب داریم؟! هرچه گفت، عین خیالشان نبود. قرار است تشریف ببرید. بعد هم مثل اینکه معلوم شد نداشته است! آن‌طوری که می‌گویند! حالا ما که خبر نداریم ما که از سیاست چیزی نمی‌فهمیم! بله، می‌گویند: ما که از چیزی خبر نداریم! فلان نداریم و چشم و گوش بسته هستیم و هیچ چیزی نمی‌دانیم! فقط ظاهراً اخبار در تحت یک عدّهٔ خاصی است و بقیه هیچ نمی‌دانند! این‌طوری می‌گویند! ولی وقتی مشخص شد که ایشان باید برود، دیگر هرچه دست و پا کرد دید فایده‌ای ندارد.

این جناب اعلیٰ‌حضرت رضاشاه هم وقتی دید نه دیگر، دیگر آن زمان تمام شد و آن جریان‌ها تمام شد و اینها و دیگر باید برود، به تنها چیزی که فکر می‌کند به این [سلطنت است]! ببینید! پس سلطنت من چه

می‌شود؟! یعنی چه؟! یعنی تمام خدمت به ملت و فلان و اینها همه کشک است! سلطنت مهم است! مسئلهٔ سلطنت من چه می‌شود؟! آن جناب آقای فروغی که رئیس همهٔ آن چیزها بودند، به ایشان می‌گویند که پسرت سلطنت خواهد کرد. آن‌وقت می‌گوید: خب بالأخره پسرمان هست و او می‌گیرد.

ببینید همه تخیّل است! همه تصوّر است! همه خیال است! همه ذهنیّات است؛ ذهنیّات فاسد! خب بدبختِ بیچاره به‌جای اینکه بیای فکر بکنی، فکر آخرتت را بکنی، فکر آن‌طرفت را بکنی، فکر اینکه داری می‌روی را بکنی دنبال این هستی که آیا این سلطنتی که الآن من به او چسبیده‌ام در خانواده ما می‌ماند؟! چون پسر را وجود باقی خودش می‌داند دلش آرام می‌شود!

## پسرِ انسان، وجود باقی او

پسرِ انسان وجود باقی است. حالا پسر تو سلطنت پیدا نکند یکی دیگر پیدا کند چه فرقی می‌کند؟! سلطنت، سلطنت است دیگر، ما هم قول می‌دهیم همان‌طوری‌که شما به‌نحو احسن الحمدلله تابه‌حال سلطنت کردید و عدل، امنیت، رفاه و همه چیز را برای این ملت بدبخت [آوردید، ما هم همین کار را انجام بدهیم]!

من یک وقت با خودم می‌گفتم که ـ حالا هم به این آقا می‌گفتم ـ ما ایرانی‌ها واقعاً چقدر بدبختیم! آن از آن زمان سابق ما و حالا دیگر چه عرض کنم! دیگر همیشه مثل اینکه ما باید بدبخت باشیم. واقعاً نمی‌دانم این خدا با این کشور چه تقدیری کرده است! برویم به این خدا بگوییم: خدایا حالا تو هم نمی‌توانی این قلمت را کج کنی یک‌خورده آن‌طرفی کنی این‌طرفی کنی یک طور دیگر بنویسی؟! آخر ما کشورهای دیگر را هم دیده‌ایم به خدا! آخر این چه بساطی است؟!

یعنی جدّاً ها! آخر آدم چه بگوید؟! این تفکرات، این تدبیرها، واقعاً چیست؟! چیزهایی که از خودشان می‌شنود، آقا خودتان دارید می‌گویید! به خدا حرف‌های ما نیست حرف‌هایی است که خودتان می‌گویید! وقتی که انسان نگاه می‌کند واقعاً به این مردم که با چه صدقی آمدند با چه صفایی آمدند با چه عِرقی آمدند. این شهدای ما [چطور آمدند]! واقعاً کدام‌یک از این افراد، از این شهدای ما را شما در سایر کشورها می‌توانید پیدا کنید؟! این جوان‌ها! حالا عده‌ای هم این وسط آمدند نان را به نرخ روز خوردند به آنها کاری نداریم! ولی اینهایی که واقعاً با چه اخلاصی و با چه نورانیتی، با چه نورانیت و با چه همّتی رفتند و به دفاع از مملکت و کیان اسلام پرداختند [کجا سراغ دارید]؟! یعنی خیلی بیش از اینها، خیلی خیلی بیش از اینها این ملت سزاوار بود که به او برسند. خیلی بیش از این مسائل سزاوارش هست! خیلی واقعاً! ما نمی‌دانیم؛ ما که به مسائل و سیاست وارد نیستیم و خبر نداریم چه می‌شود! یک مسائلی هست که ما نمی‌فهمیم! عقلمان بعد از پنجاه و چند سال هم نمی‌رسد و خیال می‌کنم اگر صد سال هم از ما بگذرد عقل ما نرسد به اینکه خیلی چیزها را بفهمیم و

فقط فهمیدن این چیزها اختصاص به بعضی از عقول کامله دارد!! بعضی‌ها فقط می‌فهمند!! این‌طور می‌فرمایند! این‌طور مطرح می‌شود! کسی نمی‌فهمد و مطالب را ادراک نمی‌کند!! خیلی خوب، بسیار خوب! «پس سخن کوتاه باید والسّلام»![1] حالا که قرار بر این است که ما نفهمیم پس هیچی، ما حرف نمی‌زنیم!

## تمام تفوّق‌های موجب افتخار در دنیا به‌واسطهٔ ایرانی‌ها

شما الآن نگاه کنید تمام آن تفوّق‌های موجب افتخار در دنیا به‌واسطهٔ همین ایرانی‌هاست. در هرجا؛ در انگلیس، در فرانسه، در آمریکا، در اروپا، تمام اینها، همه ایرانی‌ها، ایرانی‌ها! هرجا می‌روی پای ایرانی در کار است. در این مسائل علمی و جریاناتی که برای آنها فخر ایجاد کردند برای آنها افتخار درست کردند همه ایرانی هستند. بهترین پزشک قلب دنیا ایرانی است. بهترین چشم‌پزشک دنیا ایرانی است. بهترین جرّاح کلیه ایرانی است. بهترین جراح مغز و اعصاب ایرانی است. بهترین! مهندسان فنی و غیرفنی در مراکزِ آنها همه ایرانی‌ها هستند. لذا وقتی می‌گویند که یک هم‌چنین وضعیت است و... این ملت خیلی بیش از اینها سزاوار بودند. افسوس! آدم بیاید چیزهایی را مشاهده کند که واقعاً نمی‌داند چه بگوید!

این بود آن اخلاقی که ما به همهٔ دنیا نوید نشر و تبلیغش را می‌دادیم؟! این بود آن اخلاق؟! این بود آن فرهنگ؟! همه دیدند دیگر، همه دیدند و مشاهده کردند!

عدی بن حاتم به مدینه آمد، خواهرش [قبلاً] اسیر شده بود [و پیامبر آزادش کرد] و [وقتی عدی] در مدینه آمد سه روز در مدینه بود اخلاق پیغمبر را دید، رفت‌وآمد پیغمبر را دید، ارتباط پیغمبر با افراد را دید. [خواهرش را که] آزاد کردند رفت در قبیله‌اش [به عدی] گفت: برو که اگر یک نفر از طرف خدا آمده باشد فقط همین است! بابا مردم کاه نخورده‌اند! عدی در مدینه آمد به پیغمبر نگاه کرد، گفت: اگر پیغمبری باشد [این است]، تا آخر هم همین بود. اگر پیغمبری باشد این است.[2] به حرف که درست نمی‌شود! حرف بزن!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . مثنوی معنوی، دفتر اوّل:
در نیابد حال پخته هیچ خام *** پس سخن کوتاه باید والسلام

[2] . إعلام الوریٰ، ص ۱۲۷.